

او سیم کرده نه بپوشد نشدن و در روز	می خرا حیدر ایچون کرکه نام بیست	هر بفریم چون خنک نشسته در برین معنی	از شرم نه بهار را با بیاض است
اولیدنی ستمی قواج لعاد تک با بیاض	اولور دی شمع به کون او قلم و اولور	و حدت از ان طلبک زیر کلمی چو دل	ایسیند وار جوشش در بار کفر است
جنود غمخ اولان نسبتی معارف کفک	اولید ستم بده بار یس و در روز	نفرت بهت حاصل صودت پرستیم	از بیجودی چون آینه زامان جرت است
قیام تا بوقدر سر و در نشین اولور	به خار زارم نرفت اولیدی جای نشین	شکست ستمک غدر جام عدالت	عجب مستان در بر نام عدالت
بو خار زارم نرفت اولیدی جای نشین	آن بر چه که چشم ستم گرفت	قیامت ستم ایام فرقت	اولور اعلیٰ جنت دام عدالت
نشر بیان خود از دور برکت ستم	دزیر بر زرم بپوشم هر شکر گرفت	او کج بچینه دل و در جو مینو	بویغز میوه دلخام عدالت
خفت در کز کعبه در بند ستم	از دل دذل نشین فغانم ختم گرفت	اولور سن معجز ارباب کثرت	گرامتر رساک اکرام عدالت
عکس تر که در دل آینه کل کند	ان ره روی کرسنگ هفتی زرم گرفت	و کلدر خواصن عقدا طبعم	اولور کس قاف شهرت کام عدالت
چون خط یار پیچ کی روی دل نیافت	از خار جو عرض به معنی نظر گرفت	اولور در تنیم اسباب سوز	کوکوره نقرنا الهام عدالت
هر روزه که باز بود جلوه گاه اوست	زان فتنه معاکم دامن دور گرفت	کرد و بکمی هر کرمی ارشام نه حاجت	ویران اوله جوق منزل ایام نه حاجت
آینه اش درست شود روز ناخواست	هر جبار که چشم مراد بر گرفت	صهبار خیال رخ ابر مستی دل	دور ایلید بویغز معصوم نه حاجت
	نفرت هر آنکه سنگ جفاری بر گرفت	برکت کل کلزار جبار ز ستم زکن	مقصوب اید رخسار نه نهزام نه حاجت
		چرخان کینه سی تندی راز اولور	بویغز ستم در زلف آرام نه حاجت
		ویران بیلور شیوه سودا کس نه حاجت	هر طفل حکم پروره اوستام نه حاجت

لغز